



تقریر درس خارج اصول فقه آیت الله اراکی رحمته الله

مقرر	حجت الاسلام محمدعلی زحمت کش	جلسه	۲۲	تاریخ	۱۴۰۳/۰۸/۰۲
عنوان ۱	خبر واحد				
عنوان ۲	بررسی اصل حجیت خبر واحد				
عنوان ۳	ادله قائلین حجیت خبر واحد				
عنوان ۴	نوع اول: استدلال به کتاب				
عنوان ۵	استدلال به آیه نبأ				
عنوان ۶	روش دوم: استدلال به مفهوم وصف				

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ»

مرور و تکمیل درس گذشته

تقریبی در استدلال به مفهوم وصف در آیه نبأ برای اثبات حجیت در پنج بند بیان شد که حاصلش به این برمی گردد که وجوب تبیین که برای فاسق جعل شده، اگر برای عادل نیز جعل می شود، نمی توانست به دو جعل، جعل شود؛ بلکه باید به یک جعل جعل می شد؛ زیرا جعل وجوب تبیین بر خبر غیر فاسق (عادل)، معقول نیست؛ از این جهت که بدین معناست که چون خبر، خبر عادل است، تبیین از آن لازم است و اگر خبر عادل حجت هم نباشد، معقول نیست که ملاک عدم حجیت در آن باشد؛ یعنی هیچ اقتضایی در عادل بودن مخبر، برای وجوب تبیین وجود ندارد. بنابراین اگر جعل وجوب تبیینی برای خبر عادل باشد همانطوری که برای خبر فاسق جعل شده است، باید با یک جعل باشد؛ یعنی ممکن است که همان جعلی وجوب تبیین برای خبر فاسق را لازم می داند برای خبر عادل نیز لازم بداند؛ اما معقول نیست که یک جعل مستقل بخواهد بگوید که چون خبر عادل است، تبیین لازم است.

بنابراین اگر مخبر فاسق نبود، همان جعل واحدی که در آیه آمده است، منتفی می شود و هنگامی که جعل منتفی شود، مطلوب که حجیت خبر عادل است، ثابت می شود؛ زیرا جعل، جعل واحد است. اگر دو جعل وجود داشت، می توانستیم بگوییم که با انتفای وجوب تبیین از خبر فاسق، ممکن است یک وجوب تبیین دیگری بر وجوب عادل بار شود؛ اما جعل، واحد است؛ لذا با انتفای خبر فاسق - یعنی اگر مخبر عادل بود - می دانیم که آن جعل واحد و وجوب تبیینی که بر خبر فاسق بار شده بود، در اینجا منتفی است. در نتیجه وقتی این جعل واحد شخصی، با فاسق نبودن مخبر منتفی شد، یقین حاصل می شود که هنگامی که مخبر عادل بود، دیگر آن جعل واحد در اینجا وجود ندارد.

اشکالات روش دوم در استدلال به مفهوم وصف

بر این تقریب، دو اشکال وارد می شود:

اشکال اول

اشکال اول این است که همانطور که در گذشته بیان کردیم، در این آیه، وصف وجود ندارد؛ بلکه آنچه هست، مضاف الیه است. موضوع وجوب تبیین، خبر فاسق است و فاسق، مضاف الیه موضوع است؛ نه وصف آن. لذا موضوع، مرکب از این مضاف و مضاف الیه است و اگر فاسق منتفی شود، موضوع از بین رفته است و هنگامی که موضوع از بین برود، حکم (تبیینوا)، به این علت که موضوع منتفی شده، منتفی می شود؛ نه به این علت که موضوع مانده است و وصف آن رفته است تا بخواهید از آن، عدم وجوب تبیین در خبر عادل را استفاده کنید.

به عبارت دیگر، خبر الفاسق، تمام الموضوع است و این موضوع، یک چیز است. اگر فاسق وصف بود، شاید این حرف می آمد که با انتفای وصف، موضوع باقی است و با انتفای وصف، نفی الحکم بر موضوع بار می شود؛ اما در اینجا با انتفای فاسق، موضوع از بین می رود و سالبه به انتفای موضوع است و جای مفهوم گیری نیست.

این اشکال، بر تمام تقریبات وصفی در آیه وارد است. در استدلال مبتنی بر مفهوم وصف در این آیه، بین «خبر الفاسق» و «مخبر الفاسق» خلط شده است؛ در حالی که در آیه، وصفی وجود ندارد؛ بلکه موضوع، خبر الفاسق است. تبیین در اینجا، تبیین از مخبر نیست؛ نمی گوید تبیین کن که این مخبر فاسق است یا فاسق نیست؛ بلکه می گوید از خبر فاسق تبیین کن که آیا خبر درستی است یا خبر درستی نیست. پس موضوع وجوب تبیین، «خبر الفاسق» است و فاسق، وصف خبر یا مخبر نیست و نمی تواند باشد؛ بلکه مضاف الیه خبری است که موضوع وجوب تبیین قرار گرفته است و با انتفای «فاسق»، «خبر الفاسق» کلاً منتفی می شود و دیگر چیزی وجود ندارد که «لا یجب التبیین عنه» بخواهد بر آن بار شود.

[پاسخ به پرسش یکی از شاگردان: آن، استدلال به دلالت اقتضاء می شود که در آینده بیان می کنیم و دیگر استدلال به مفهوم وصف نیست. استدلال به مفهوم، به این صورت است که هنگامی که قید برداشته شد، موضوع می ماند و سلب حکم، بر موضوع باقی بار می شود؛ در حالی که در اینجا اگر فاسق از بین رفت، دیگر چیزی باقی نمی ماند که سلب حکم بر آن بار شود و سلب حکم در اینجا به دلیل از بین رفتن موضوع است.

[پاسخ به پرسش یکی از شاگردان: به این دلیل نمی توان صفت و موصوفی معنا کرد که فاسق، وصف مخبر است؛ نه وصف خبر؛ در حالی که موضوع «تبیینوا»، خبر است و نسبت فاسق به خبر، نسبت مضاف الیه است؛ نه نسبت وصف و موصوف.

یکی از اصول فهم آیات قرآن و تعامل با نصوص، این است که نص را به گونه ای تغییر ندهیم که با آنچه ما می خواهیم تطابق پیدا کند. ما باید تابع نص باشیم؛ نه اینکه نص را تابع خودمان کنیم. آیه می فرماید: «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا»، «فتبیینوا» از نبأ فاسق؛ فاسق، مضاف الیه نبأ است؛ نه وصف آن و اگر فاسق بخواهد وصف باشد، وصف مخبر می شود؛ در حالی که تبیین، تبیین از حال مخبر نیست؛ بلکه تبیین از خبر است.

[پرسش یکی از شاگردان: این اشکال، جواب جعل واحد را ندارد. پاسخ استاد: جواب جعل واحد را نیز می دهد؛ زیرا جعل که واحد هم باشد، با اینکه جعل واحد است، منتفی شدن جعل، به لحاظ انتفای موضوع است؛ نه به لحاظ انتفای وصف.

به عبارت دیگر، دلیل انتفای جعل واحد، این نیست که وصف منتفی شده و موضوع باقی است و جعل شخصی از موضوع برداشته شده باشد؛ بلکه جعل به این لحاظ منتفی شده است که موضوع آن منتفی شده است.

نکته این تقریر این بود که گفته شد در این آیه، خصوصیتی وجود دارد که اگر شخص الحکم از موضوع برداشته شود، کشف می‌کنیم که جنس الحکم نیز برداشته می‌شود؛ اما ما می‌گوییم در اینجا چنین نیست که شخص الحکم از موضوع برداشته شود؛ بلکه موضوع منتفی می‌شود و چون موضوع منتفی می‌شود، حکم منتفی می‌شود؛ نه اینکه موضوع باقی باشد و تنها وصف آن منتفی شود و به این دلیل، شخص الحکم از آن منتفی شود.

اشکال دوم

محدور اشکال دوم، همان محدور اشکال اول است؛ یعنی در اینجا نیز می‌گوییم اینکه حکم منتفی می‌شود، به لحاظ این است که موضوع منتفی شده است؛ نه به لحاظ اینکه با انتفای قید، موضوع باقی می‌ماند و حکم منتفی می‌شود.

اشکال دوم این است که در آیه، حکم به روی وصف «فاسق» رفته است؛ نه وصف معتمد بر موضوع. به عبارت دیگر، آیه نگفته است: «اذا جائکم مخبر فاسق فتبینوا»؛ بلکه تمام الموضوع وجوب تبین، «فاسق» بودن فاسق است؛ لذا اگر فاسق منتفی شود، حکم به این دلیل منتفی می‌شود که فاسق، تمام الموضوع است؛ نه جزء الموضوع تا گفته شود اگر فاسق منتفی شد، موضوع باقی است و نفی الحکم بر آن بار می‌شود.

به عبارت دیگر، خبر بودن خبر، در اینجا مهم نیست؛ بلکه آنچه موضوعیت دارد، فاسق بودن فاسق است و هنگامی که فاسق بودن منتفی شود، «تبیینوا» نیز منتفی می‌شود؛ اما به لحاظ انتفای موضوع آن؛ نه به لحاظ اینکه موضوع باقی باشد و نفی حکم با انتفای وصف، بر موضوع بار شود. به تعبیر اصولیین، در این آیه، وصف، غیر معتمد بر موصوف است؛ لذا معمولاً اصولیین در خود مفهوم وصف می‌گویند که اگر قائل به مفهوم وصف شویم، قائل به مفهوم وصفی می‌شویم که وصف، معتمد بر موصوف باشد؛ یعنی وصف و موصوف، در کلام آمده باشند؛ مثلاً اگر گفت «اکرم العالم العادل»، می‌توان گفت که اگر عادل منتفی شد، و موصوف (عالم) باقی ماند، می‌توان گفت «لا تکرّم العالم غیر عادل»؛ اما چنانچه از ابتدا بگوید «اکرم العادل»، اگر عادل منتفی شود، دیگر نمی‌شود که «لا تکرّم غیر عادل»؛ زیرا اینجا اگر «لا تکرّم» وجود دارد، به این دلیل است موضوع آن منتفی شده است.

در اشکال اول، گفتیم که «فاسق» اصلاً وصف نیست؛ بلکه مضاف الیه است؛ اما در این اشکال، می‌گوییم بر فرض اینکه قبول کنیم که وصف است - به هر تقریبی که امکان دارد آورده شود که وصف باشد - وصف معتمد بر موصوف نیست؛ بلکه وصفی است که تمام الموضوع برای تبیین شده است؛ لذا اگر با انتفای این وصف، وجوب تبیین منتفی می‌شود، به لحاظ این است که موضوع آن منتفی شده است؛ یعنی سالبه به انتفای موضوع است؛ نه به لحاظ اینکه موضوع باقی است و وجوب تبیین آن برداشته شده است.

و صلّی الله علی محمد و آله الطّاهرين